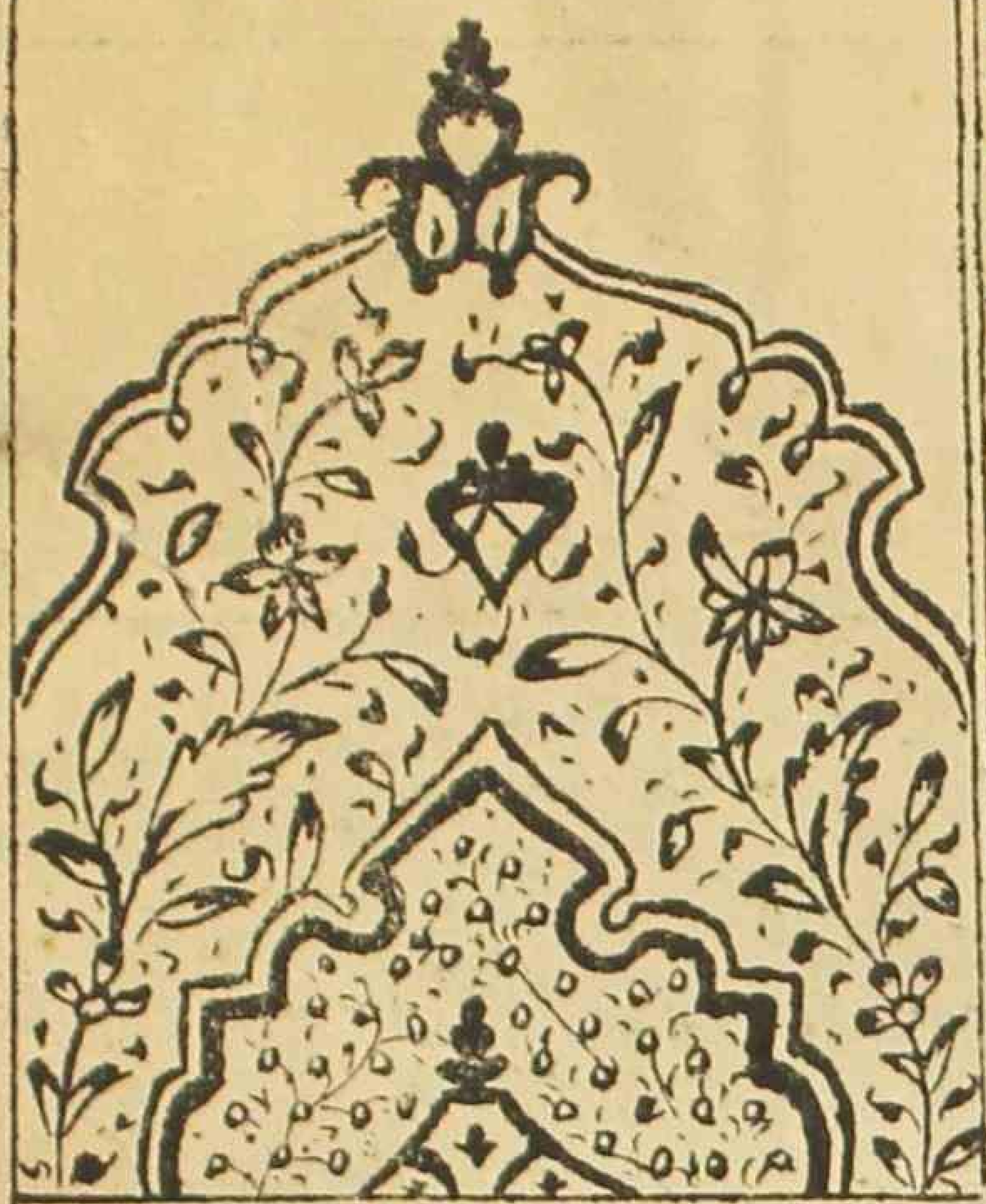


در عهد جاوید مهد همیون و دولت ابد مدت روز افزون اعلیحضرت
قدر قدرت شاهنشاه اسلام پناه ظل الله معدلت دستگاه السلطان
ابن السلاطین و الخاقان ابن الخواقین صاحبقران سپهر پناه السلطان
الاعدل الاعظم ابو المظفر ناصر الدین شاه که کامرانی وجود
همایونش پاینده و کام بخشی روزگار مسعودش فزاینده باد
رواج بازار معالی و معارف مشهود و سراج نور از خاطر
هر عامی و عارف موجود است از جمله این رساله شریفه فیضیه که
چراغ راهنمای سالکان طریقت و سحاب فیض بخشای طالبان
حقیقت است و در سنه ۱۲۶۱ در دار الایمان قم شرف تسوید یافته و در
سال هزار و سیصد جهة طبع و انتشار صورت تحریر پذیرفته در
هذه السنه مبارکه هزار و سیصد و یک بحول الله تعالی سمت انطباع یافته
وجد تیمار رساله مرضیه ها ها از حرکت فرو رفت (فیضیه) ۱۳۰۰





رساله فیضیه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من علی الرسل بالرسالة وعلی الانبیاء
بالنبوة وعلی الاولیاء بالولایة وعلی المسلمین بالاسلام
وعلی المؤمنین بالایمان وعلی العارفین بالعرفان
وعلی الموقنین بالایقان وعلی المحسنین بالاحسان
وعلی المقربین بقرب النوافل والفرائض وعلی
السالکین بالسلوک من الناسوت الی الملکوت و

الجبروت



والجبروت واللاهوت وتجلی علی اولیائه بتجلی الآثاری
والافعالی والصفاتی والذاتی والصلوة والسلام
علی خیر خلقه واشرف بریته محمد سید الانبیاء والمرسلین
وخاتم النبیین وعلی وصیه وخلیفته بلافصل علی ابن ابیطالب
امیرالمؤمنین وقبلة العارفین وسلطان الموحدین
وعلی الائمة الهادین المهدیین الطاهرین المعصومین واولیائه
الکاملین المکملین الذین حسبهم درجات النعیم وبغضهم درکات
الجحیم وبعد مشتملست این رساله فیضیه بر یکمقدمه وچهار
فصل وخاتمه فصل اول در بیان مراتب واطوار دل ونقطه
آن فصل دوم در بیان مراتب ومعرفت روح وتجلیه
آن فصل سیم در بیان معرفت نفس وتزکیه آن
فصل چهارم در مواظبت باذکار خفیه واوراد

مقدمه

جلیه و اشاره بمقاماتی که از برای سالک سائر
الی الله حاصل میشود امّا مقاصد معلوم و مکشوف طالبین
الله و سالکین راه و عارفین آگاه و مسترشدین طریقه
انیقه مستقیمه علویه مرتضویه و لولویه رضویه بوده که چون
غایت ایجاد عالم بنی نوع آدمست و کمال وجود افراد
انسانی صعود از عالم ناسوت بعوالم ملکوت و جبروت
و لاهوتست و در هر جزوی از اجزای زمان
و در هر دوری از ادوار و هر کوری از اکوار
در هر قطری از اقطار دایره امکان و در هر بقعه
از بقاع اقالیم جهان تکمیل نفوس که مقصود از
ایجاد عباد هست موقوف و منوط و مربوط بوجود وجود
کامل مکمل مربی مبلغست بناء علی هذا بر حکیم علی الاطلاق



مقدمه

که معالج امزجه انفس و آفاقست لازمست که در هر عهدی
از عهود عوالم امکان و هر شهری از شهور اقالیم زمان
بعضی از نفوس شریفه طیبه که قابل ابلاغ و هدایت
و ارشاد باشند بمقام مبلغیت و هادویت و مرشدیت
رسانند تا آنکه تبلیغ هدایت و ارشاد نفوس نمایند
و نفوس مستعده متضاده متقابله را بدرجه کمال که غایت
ایجاد است رسانند و چون طلوع کوکب این مقصود
بجز از مشارق انوار نبوت و ولایت ممکن نبود و
شاهد دلارای این مطلوب بجز در مرات حقایق نمای
ذوات مقدسه رسالت و امامت صورت نمینمود
چراکه نفوس طیبه ایشان مجمع البحرین قدیم
و حادث و برزخ ذوجهتین ظاهر و باطنست بدلول



نحن صنائع الله والخلق صنایع لنا

وجود آن نفوس مقدسه در مجاری وجود سایر است
و در اوقاتیکه مظاهر طاهره و هیاکل مطهره ایشان
بحسب ظاهر محسوس نباشد ظهور انوار و بروز آثار
آن بزرگواران در سایر افراد انسان علی قدر تفاوت
استعدادتهم لازمست تا این سلسله جلیله عظیمه
منقرض و منقطع نگشته و فیوضات غیبیه بتوسط آن
معادن جواهر انوار لاریبیه بعموم عالمیان رسیده
باشد و همچنین بر اولیای سلسله جلیله ختمیه و بزرگان
طریقه علویه مرتضویه که وسائل و روابط و وسائط
بین حضرات ختمیون صلوات الله علیهم اجمعین و خلقند
لازم و متحتم است که نفوس قابله را تربیت و تکمیل نموده



مقدمه

و بمدارج و معارج کمال و اکمال رسانند و از وادی
حیرت و ظلمات طبیعت عالم ناسوت باعلی مراتب مقام
ملکوت و جبروت و لاهوت کشانند تا آنکه بمقتضای فَلِلّٰهِ الْحُجَّةُ
الْبَالِغَةُ حاجت و حجت بر خلایق تمام شود و همواره سلسله
اکمال و تکمیل ساری و پیوسته مایهٔ ابلاغ و تبلیغ که
اصل اصیل غصون شجرهٔ بشریت جاری باشد و از
زمان ظهور آدم ابو البشر ع الی الآن ابداً آبید و نفساً بنفس
این سلسلهٔ علیه جاری بوده و باید جاری باشد الی ظهور
القائم الخاتم صلوات الله علیه و علی آبائه اجمعین
الی یوم الدین بناءً علی هذه المقدمات بر حقیر فقیر
مشتاقعلی فرزند جناب مستطاب و لایتمآب
فضائل و فواضل و معارف ایاب زبدة الاولیاء



وصفوة الازکیا قدوة الکاملین المکملین وزبدة الواصلین
المرشدین المتمم لفقر الفقرا المنجی للهلکی والغرقی
آیینه سراپا نمای توحید والامیر فی نشأة التفرد والتجرید
عارف باسرار هویت مطلقهٔ غیب الغیوب وخبیر بتعاکس
محو وطی الامکان والوجوب عالم باسرار البطون و
الظهور والظلمة والنور المتخلق باخلاق الله والاسماء
الحسنی والاوصاف العلیا حاجی سید محمد دکنی ملقب
به ظهور علیشاه روحی له الفدا که از اجلای خلفای
جناب ولایتمآب شاه علیرضای دکنی است که در این جزو
از زمان در این سلسلهٔ جلیلهٔ مفصله بشرف اکمال و تکمیل
مفتخر و مباهی و در اجرای حق موفق و موثوق بالطاف
نامتناهی حضرت الهی است لازم و واجب است که اهانت



مقدمه

ودایعی که دست مبارک ولایت و ارشاد اولیای سلف
در گنجینه خاطر اخلاص مظاهر این بنده نهاده و ابواب
فیوضات که از برکت نفوس قدسیه ایشان بر چهره
ضمیر حقانیت تخمیر گشاده بمواد مستعده قابله طالبان
شریعت نبویه و طریقه مرتضویه و متعطشین زلال اسرار ولویه
علی قدر استعدادهم حسبة لله و طلباً لمرضاته رسانیده
و راهنمائی بصراط المستقیم طریقه حقه علویه ولویه نموده و
باجازه اذکار خفیه قلبیه و افکار علویه ملکوتیه ابواب
تجلیات اربعه و طرق افاضات غیبیه الهیه بر چهره قلوب
عشاق و سلاک و طلاب گشوده تا حقیقت من عرف نفسه
فقد عرف ربه محقق و سر کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف
معلوم و نتیجه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ولیعرفون



مشهود و مفهوم گردد لهذا عالیجناب فضایل مآب
معارف اکتساب فرزند سعادتمند روحانی که بشرف
هدایت یافته در زمرهٔ ارباب سلوک درآمده و بطریقهٔ حقهٔ
علویهٔ ولویهٔ لاریبیهٔ خیرالانام بمواظبت ذکر دوام و فکر مدام
قیام و اقدام دارد و منظور نظر حقانیت منظور گشته در زمرهٔ
سالکین ملقب بلقب فیض علی مفتخر و سرافراز گردیده
استدعا و خواهش نمود که مجملی از اطوار سبعهٔ دل
و تجلیات اربعه و اسرار ذکر خفیه و اشاره از مراتب
و مقاماتی که از برای سالک ذاکر رو میدهد و آیات
و احادیث وارده که دلالت بر ذکر خفی دارد و شجرهٔ
سلسلهٔ علیهٔ عالیه را اظهار نموده بتحریر درآید که
سبب آگاهی و بصیرت و تشویق و ترغیب سلاک و

طلاب گردیده ابواب مغلقه تجلیات غیبی و طرق منسده افاضات لاریبی ابر چهره خود گشایند

فصل اوّل در بیان تصفیه دل بر قانون شریعت و طریقت

قال النبی صلی الله علیه واله

اِنَّ فی جَسَدِ بنی آدم لَمُضغَةً اِذا اَصلَحَت صَلَحَ بِها سایِرُ الجَسَدِ وَاِذا فَسَدَت فَسَدَ بِها سایِرُ الجَسَدِ وَهُوَ القَلب

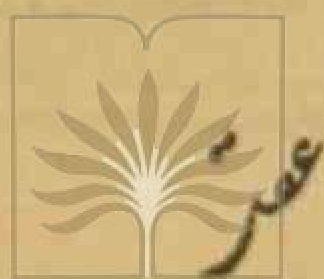
بدانکه دل آدمیرا یکروی در عالم روحانیت و دیگری در عالم جسمانیت تا هر مدد و فیض که از روح بدل رسد و از دل بجمله اعضا حس و حرکت میاید و اگر آن فیض بیک عضو نرسد بسبب سده که در آن عرق که مجاری فیضیت پدید آید آن عضو از حرکت فرو ماند و مفلوج شود و او را صورتی هست و روحانیتی و آن صورت



فصل اوّل

گوشت پارچه ایست صنوبری در پهلوی چپ از ایسر سینه
که جمله حیوانات راهست و روحانیت که عقل نتیجه او است
مخصوص انسانست و او را صلاح و فسادی است
صلاح او در صفای او و فساد او در کدورت او و صفایش
در سلامتی حواس او است و او را پنج حس هست چنانکه
قالب را اگر آنها بسلامت باشد جملگی عالم غیب را از ملکوتیات
و روحانیات ادراک نموده بجنات ابدی فائز و بجنات
خلد و درجات عالیه مرتقی و محل تجلی جمله صفات الوهیت
گردد پس او را چشمیست که مشاهدات بدان مینماید و
گوشی که استماع کلام بدان میکند و مشامی که روایح
غیبی بدان استشمام نماید و کامی که ذوق محبت و حلاوت
بدو چشد و عقلی که درک معقولات بدو نماید که این

عقل



عقل بر جای لامسه است هر که را این حواس دل
بسلامت نیست فساد دل او بر آنست و اگر این حواس
خللی پدید آید از کار رفته و مانده و حیات و فیض از او
منقطع گشته دوزخ و درکات از برای او است لَهُمْ
قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ
بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا
و دل را هفت طور است طور اوّل را صدر گویند
که آن معدن گوهر اسلام است که أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ
صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ
پس هر وقت که از نور اسلام و شریعت محروم ماند
معدن ظلمت و کفر شود و محل وسواس شیطان و تسویلات نفس که
يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ



فصل اول

وصدور پیوسته دلست و در اندرون دل آنهارا راه نیست
زیرا که دل خزینه هست وحفظناها من کل شیطان رجیم
طور دوم را قلب خوانند و آن معدن ایمان است

كتب الله في قلوبهم الايمان
و محل نور عقلست بمفاد قوله تعالى

لهم قلوب لا يفقهون بها
طور سیم شغاف است و آن معدن شغف و محبت شفقت است
قد شغفها حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد
طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل
رؤیت است که ما كذب الفؤاد ما راى
طور پنجم خفایا و حبة القلب است که مقام
محبت حضرت رب العزت است چنانکه فرموده اند

خفی سیم



فصل اوّل

شعر هوای دیگری در ما نگنجد
در این سر پیش از این سودا نگنجد

طور ششم را سویدا و سر گویند و آن معدن مکاشفات و علوم لدنیست و گنجینه اسرار الهی و محل علم اسمآء و در وی انواع علوم کشف شود که ملائکه از آن محرومند طور هفتم سر سر و مهجة القلب است و آن معدن ظهور تجلیات صفات الوهیست وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِی آدَمَ این مقامیست پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ شفا یابد و همگی آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند و بهر طور آن که خاصیت آنمعنی در او موضوعست مخصوص گردد چنانکه قالب را هفت عضو است

ز اطوار سبعه قلب

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا

انور رح



فصل اول

وبر هر عضو سجده فرموده اند وبراینه بر هفت عضو
سجده واجب و باید که روی از همه مخلوقات بگرداند
در حال عبادت و از تمتعات دنیوی واخروی
اعراض کند وبکلی متوجه بحق و از غیر حق هیچ نطلبد
و در هر سجده مناسب آنطور بیاورد
اما ابتدا دل را طفولیتی هست و مرضی بروی مستولی
تا باین صفات موصوف نگردد و در تربیت بحد بلاغت
خویش نرسد شفا و صحت کلی نیابد و تربیت دل بر
شریعت و طریقت الطباء حاذق را در معالجه
دل اختلافست بعضی در تبدیل و تهذیب اخلاق
کوشیده هر صفات ذمیمه را بضد آن معالجه نمایند
بلی اینطریق معقول و مناسبست لیکن عمری دراز باید

علاج بیماری دل



که

فصل اول

که در تبدیل اخلاق صرف شود و این طریقه حکما بوده
و ندانسته اند که بمجرد عقل این معالجه راست نشود
و عقل در بدایت هم محتاج تربیت و خود مریض و
علیلست دَاءُ العَلیلِ عَلیلٌ و همچنین ندانسته اند که
انسان را ورای عقل طوری دیگر و از عقل سیری شریفتر
و بالاتر مرتبی و مقامی است که بعقل ادراک آن
نمیتوان نمود و عقل محتاج بطبیب شارع است
که از قانون شریعت معالجه صواب فرماید
و هم بقانون ظاهر شرع اصلاح کلی و شفای
کامل حاصل نمیشود چون یکدقیقه از محافظت
نفس باز مانند فساد آغاز کند و افسار بگسلد و روی
بمراتع خویش آرد بلکه سگ نفس را هر چه بربندند



گرسنه تر شود و از هر صفت ذمیمه خلاصی یابد صفت دیگر
خلل پذیرد و عمری از عهده پرورش و تربیت یکصفت
بیرون نمیتوان آمد

اما طریقه مشایخ کبار قدس الله سرهم برای جمله است
که در اینکار پس از مواظبت بقانون شریعت که
طهارت و تربیت بدنست از اوامر و نواهی در تصفیه
دل کوشند نه در تبدیل اخلاق چون تصفیه دل دست
داد و توجه بشرط حاصل آید و سر مراقبت دست یابد
امداد فیض حق را قابل شود   از فیض حق در یکزمان چندان
تبدیل نفس و تحصیل صفات حمیده میسر میشود که بعمری
از آن مجاهدات ممکن نشدی و نور علم در قلبش بتابد
چنانکه فرموده اند



فصل اوّل

لَیسَ العِلمُ بِالتَّعَلُّمِ بَل نُورٌ یَقذِفُهُ اللهُ فِی قَلبِ مَن یَشآءُ

آنگاه دل مرات صفات حق گردد و مواهب تجلی گردد و عنایات حق او را دریابد و در اوّل بار راهی بملکوت بهم رساند و انوار ملکوتی آثاری و افعالی در او تجلی نماید تا بکلّی از صفات ذمیمه رسته و متصف باخلاق حمیده گردد ولی سالک باید توقف ننماید که در هر طوری از اطوار دل مراتب و مقامی دارد و تا مراتب سبعه و ابواب خمسه میسّر و مفتوح نشود بکمال مقصود نرسیده و ناقصست چنانکه مولوی علیه الرحمه فرموده است

بیت آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مه رویان بستان خداست

عکس مه رویان مراد از تجلیات مراتب سبعه دلست



فصل اول

که هفت منزلست و در هر مرتبه و منزلی که توقف نماید از
مقصد اصلی که غایة الغایاتست بازمانده و بدرجه کمال نرسند
که مقام فنآء فی الله و بقآء بالله باشد که متخلق باخلاق
الله و متصف بصفات الله گردد بمصداق این حدیث قدسی
عَبْدِی اَطِعْنِی اَجْعَلْكَ مِثْلِی وَلَیْسَ كَمِثْلِهِ شَیْءٌ كُنْتُ
لَهُ سَمْعاً وَبَصَراً وَلِسَاناً وَیَداً وَبِی یَبْصُرُ وَبِی یَسْمَعُ وَبِی یَبْطِشُ

الی اخره و ایضاً فی الحدیث القدسی

مَا یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ عَبْدِی بِشَیْءٍ اَحَبَّ اِلَیَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ
عَلَیْهِ وَاِنَّهُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوَافِلِ حَتّٰی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ كُنْتُ
سَمْعَهُ الَّذِی یَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی یَبْصُرُ بِهِ
وَلِسَانَهُ الَّذِی یَنْطِقُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتِی یَبْطِشُ بِهَا
تا این وقتی حاصل میشود که داد تجرید صورت بدهد



فصل اوّل

بترک فضول دنیا و عزلت و قطع تعلقات از خلق کائناً ما کان الا صحبت کامل که رکن اعظم است و مداومت بر اینحالت نماید تا بمقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از همه عیوب و مطلوبات که ماسوای حقیقت تا آنکه توحید حقیقی که سرّ فاعلم انه لا اله الا انت روی نماید چون سالک بقدر وسع از عهده تجرید صورت و تفرید باطن بیرون آمد و در تصفیه دل اقبال نمود ملازم ذکر دوام و فکر مدام بر دوام شد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که باعث تشویش و کدورت دل میباشد از او منقطع و دل بعد از خلاصی از آنها بحال خویش پردازد و ذوق ذکر دریابد و چون دل بذکر مشغول شود هر زنگار و کدورت

ابتدای اربعین بعد از تسویه



فصل اول

الا بذکر الله تطمئن القلوب

تا ذکر محبت دنیا در دلست هنوز بمقام دل نرسیده و کدورت و بیماری او باقیست هم بصیقل ذکر و شربت فکر خاطر را از ماسوی الله پرداخته باید نمود تا همه سوخته شود و نور ذکر قایم مقام جمله نقوش گردد در آنوقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرستد همگی صفات ذمیمهٔ نفس محو و محترق گردد و بدر تسلیم و رضا در آید و ربنا ظلمنا انفسنا گوید و طوق بندگی و اطاعت برگردن نهد و از تشویش اوباش صفات ذمیمه نفسانی آسوده گردد و آینه دل از زنگار طبیعت و آفات حواس صافی شده قرب بارگاه جلال احدیت را زیبد و جلوه جلال معشوق

در حصول تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل

جلوه

فصل دوم

چنانکه جناب نبوی صلی الله علیه واله فرماید

قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْنَ الاِصْبَعَیْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ

چون مجملی از صفات وصفای قلب ذکر شد لازم شد

که فی الجمله از مراتب معرفت وتجلیه روح ذکر شود

فصل دوم در مراتب معرفت روح وتجلیهٔ آن و

در بیان حجب روح بر تعلق قالب انسان وآفات آن

قال الله تعالی

وَالْعَصْرِ اِنَّ الاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَ

عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وقال النبی اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِیْنَ

اَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُوْرٍ وَظُلْمَةٍ

چون روح انسانرا از عالم قرب جوار بعالم وحشت سرای



فصل دوم

این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهریست کو را نام نیست

غفلت انسان

اگر در حجب طبیعت و هواهای نفسانی اُنس گیرد از عالم غیب بیخبر گردد که اگر هزار مخبر صادق خبر دهد قبول نکند و ایمان نیاورد اما طایفهٔ دیگر را که

تنبه انسان

آلایش و آلودگی کمست چون مخبر صادق القول خبر دهد نور صدق آن مخبر و اشراق انسی که در دل مستمع باقیست بیکدیگر پیوندد دست بردامن او زده بمقصد رو گذارد اگر قصد مراجعت کند و

نجات انسان

بهمان راه که آمده است بازگردد در مرتبهٔ ایمانست اگر بوطن اصلی باز رسد مقام جانست اگر از وطن اصلی بگذرد مقام عرفانست و اگر آنجا توقف نکند



فصل دوم

درپیشگاه وصول قدم نهد درجات عیانست ۳۰

بعدازین نه حدّ وصف و نه عالم بیانست واگر محبت

آن عالم حقیقی در دل نجنبد وقصد مراجعت نکند

ودل بر تبغتم اینجهان نهد ومتابعت هوای نفس کند

نسیان ایمانست ونهایت درکات کفراست

وَلٰکِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَی الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الْکَلْبِ درکات انسان

هرگاه درین حجب ماند ودراین اقامت گرفتار شد

درخسران ابدی وَالْعَصْرِ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَفِی خُسْرٍ بماند

که خَالِدِینَ فِیهَا اَبَدًا

مثال تعلق انسان بقالب وآفات چنان است که ۲ روح

تخمی بکارند وازآفات حفظ کنند یکدانه مقصد مشود

کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِی کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ



فصل دوم

چون تخم روح را بدهقنت

وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي

دهقان ازل در ارض قالب انداخت و بآب عنایت و بآفتاب شریعت و بتربیت قمر ولایت پرورش یافت از آن ثمرات قرب و معرفت چندان حاصل کند که در وهم و فهم هیچ آفریده نگنجد و بپایان هیچ

کوبنده بکنه آن نرسد که

مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ

ذوقی عرفانی

و معرفت بر سه قسم است معرفت عقلی و معرفت نظری و معرفت شهودی اما معرفت عقلی عوام خلق راست و در آن کافر و مسلمان و گبر و ترسا و جهود و فلسفی و طبایعی و دهری شرکت

وطبیعی



فصل دوم

زیرا که اینها در عقل باهم شریکند و جمله بر وجود الهی
اتفاق دارند خلافی که هست در صفت الوهیت است
این نوع از معرفت موجب نجات نیست

و معرفت نظری که بنظر عقل ایشان قوی بود بنور
ایمان و بنبوت اقرار کنند و باوامر و نواهی
شرع انور اقدام نمایند که تربیت تخم روح در آنست
تا تخم تربیت شود معرفت عقل بمدرکات حواس
ظاهری و قوای باطنی و بنظر عقل را حاجتست
بحواس ظاهر که بعالم محسوسات در نگرد و بقوای باطنی
که استعمال کند و حکم کند که این مصنوع را صانعی
باید و بتدریج در هر نوع از موجودات نظر کند خرده
کاری قدرت و خوب کرداری صنعت حضرت باری ببیند



فصل دوم

از قادر مختار

استدلال کند که چنین فعلی از قادری حکیم عالمی
سمیع بصیری مدرک مریدی متکلم که غنی بالذات است
صادر شده هر گاه نظر عقل صافی تر حجب کمتر
و ریاضت ذکر و فکر بیشتر و استدلالات او از انواع
مصنوعات بر اثبات صانع زیادتر و دلایل و براهین
بر وحدانیت واضحتر ما اما روح را بقالب نه
برای این نوع معرفت فرستاده اند زیرا که این
نوع معرفت از دلیلیت و در ادله تفاوت بسیار
می افتد پس از دلیل معرفت تام حاصل نمیشود
و آنچه روح امروز عقل میشنود پیش از تعلق بقالب
از حق میشنید که الست بربکم و جواب بلی

از دلیل

میگفت	ولیس الخبر کالمعاینه	

فصل دوم

اما معرفت خواص بالجمله چنانست که چون تخم روح
در زمین بشریت بر قانون شریعت و طریقت که پرورش
می یابد شجرهٔ انسانی بمقام مثمری رسید که در تخم یافت (معرفت نتیجه)
نشدی مثل تخم میوه که بکارند از آن سبزه و درخت و شاخ
و برگ و شکوفه و ثمر نیم رس و رسیده که هر یک خاصیتی
وطعمی دارد که در هسته نبود و هزار تخم بعینه آن جنس
بار آید همچنین از تخم روح شجرهٔ تن پدید آید و بر طرف
دیگر شاخهای دل و صفات او و برگهای حواس
ظاهری و بیخهای قوای باطنی پدید آید و شکوفه سر بشکفد و میوهٔ
معرفت بهم رسد و در مقام ثمرات ادراکات
متنوعه پدید آید که نبود از مدرکات ظاهری چون حاسه
بصر و سمع و شم و ذوق و لمس و همگی عالم شهادت

فصل دُوُم

که آنرا ملک خوانند با کثرت اعداد آن بدین پنج حاسّه
ادراک کنند و آنچه از این پنج حاسّه ادراک نکنند ملکوت
خوانند و آن عالم غیبست با کثرت مراتب و مدارج آن
و آنرا بپنج مدرک باطنی ادراک کنند چون عقل و دل و سرّ
و روح و خفی چنانکه حواسّ پنجگانه ظاهری هر یک در
مدرکات دیگری تصرّف نتوانند کرد حواسّ باطن نیز
تصرّف نتوانند کرد پس طایفهٔ که در معقولات بنظر
عقل جولان کردند در مراتب دل خبر نداشتند و در حقیقت
خود دل نداشتند که خواستند عقل را در عوالم دل
و سرّ و خفا و روح جولان دهند چون حکما و فلاسفه
که در اول مرتبه ماندند تا صاحب سعادت
از در فَأْتُوا الْبُیُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا درآید

معرفت نفس

اخفی



فصل دوم

۳۶ تخم روح را پرورش ده بر قانون شریعت انوریه
و طریقهٔ علوی مرتضوی که این مدرکات را او
بکمال رساند آنچه در ملک و ملکوت هست از سیصد و شصت
هزار عالم بر این مدرکات ظاهری و باطنی ادراک
کند چنانکه در عالم غیب عالم بر کلیات بود اکنون عالم بر کلیات
و جزئیات غیب و شهادت شود و هر ذره از ذرات
این عالمها که مظهر صفتی از صفات خداوندیست
و آیتی از آیات حق در آن تعبیه است نقاب حجاب
از چهره براندازد و جمال خود عرضه دهد شعر

فَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ   تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ

و این مرتبهٔ از عالم ایقانست چنانکه فرموده است

وَکَذٰلِکَ نُرِی اِبْرٰهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمٰوَاتِ

فصل دوم

وَالاَرضِ وَلِیَکُونَ مِنَ المُوقِنِین

اینجا ذات حق را بوحدانیت توان شناخت و صفات
الوهیت را بعین الیقین مشاهده توان کرد این مقامیست

که فرموده اند

وَمَا رَاَیتُ شَیئاً اِلّا وَ رَاَیتُ اللهَ فِیهِ

اگرچه اینمقام بسیار شریفست و مقام خواص است
اما روح را برای آنقدر معرفت که شکوفه شجر انسانیت
نفرستاده اند بلکه مقصود از این شجره و شکوفه
رسانیدن بدرجه ثمره حقیقی است و آن معرفت
شهودیست که سر آفرینش کاینات برای این معرفت

بود که

فَخَلَقتُ الخَلقَ لِکَی اُعرَف

معرفت شهودیه



فصل دوم

و وصول باین مقام موقوفست بعد از استعداد فطری
و تایید ربانی برهبر کامل مکمل که بهر امری از اوامر و نهیی
از نواهی او اقدام شود بندی از بندهای طلسم گشاده
و بابی از ابواب فیض گشوده و نسیمی از نفحات آن
مشام جان رسد که

انّ للّه فی ایّام دهرکم نفحاتٌ الا فتعرّضوا لها

تعرض آن نفحات ادای اوامر و نواهی شرع انور است
و ولی کامل راهبر بهر قدمی که در شرع بر قانون متابعت
نهاده میشود قربی بحضرت عزت حاصل میشود
چون بدین جاده قدم بصدق نهی التفات ربوبیت
بحقیقت دستگیری و فریادرسی قیام نماید

من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت الیه ذراعاً

و نفحات تجلیات موجبات ازدیاد



فصل دوم

گر در ره عاشقی قدم راست نهی
معشوق در اول قدمت پیش آید

قال الله تبارک و تعالی

یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی

و قال النبی صلی الله علیه و آله

الارواح جنود مجندة کلما تعارف ائتلف و کلما تناکر اختلف

عالم امر و خلق

روح انسانی از عالم امریست و بحضرت عزت اختصاص قربتی دارد که هیچ موجودی ندارد و عالم امر از عالمیست که مقدار و کمیت و کیفیت و قسمت و مساحت نپذیرد از انجهت عالم امر شد که باشارهٔ کن ظاهر گردید بی توقف زمانی اگرچه عالم خلق هم باشارهٔ کن ظاهر شد اما بواسطهٔ مواد و امتداد ایام

فصل دوم

خلق السموات والارض فی ستة ایام

در این اشاره که میفرماید

قل الروح من امر ربی

از منشا خطاب کن بواسطه خواسته و حیات
از صفت هو الحی یافته قایم بصفت قیومی گشته
و ماده عالم ارواح آمده و مصدر عالم ملک شده
و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده و جملگی عالم ملک
بملکوت قایم و ملکوت بارواح قایم

الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون

هرچه در عالم ملک و ملکوت پدید آید بواسطه روح و باشاره

کن کما قال الله تعالی

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا

فصل دوم

در وقت ازدواج روح و قالب تشریف فیه من روحی
بواسطه ارزانی داشت و اختصاص اضافه روحی
کرامت فرمود پس کمال مرتبه روح در تجلیه روح
آمد و اتصاف بصفات ربوبیت تا خلافت آنحضرت را
شاید بعضی را رای آنست که تا تزکیه نفس حاصل
نشود تجلیه روح ممکن نشود و بعضی برآنند که اگر
مدت عمر در تزکیه نفس سپر برند تا تجلیه روح نپردازند
تزکی نگردد اول نفس را بقید شرع انوار از اوامر
و نواهی تابع و محکم کند و روی بتصفیه و تجلیه روح آورد
برقضیه من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا الطاف
خداوندی باستقبال آید و تصرفات جذبات عنایت
و فیض الوهیت متواتر گردد و بیکساعت چندان تصفیه



فصل دوم

دل و ترکیه نفس حاصل شود که بجاهد همه عمر حاصل

نشود و باشاره

جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

ولکن روح در بدایت طفل صفت است

و تربیتی باید مستحق تجلیه شود زیرا که روح تا در اماکن روحانی

بود بجسم انسانی تعلق نگرفته بود بر مثال طفلی بود

در رحم در آنجا غذای مناسب آن مکان بود و علوم

شناختن لایق آن مقام ولیکن از غذاهای متنوع

و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت

محروم و بیخبر بود در عالم ارواح از حضرت جل و

علا غذائیکه ممد حیات او گردد میبود مناسب

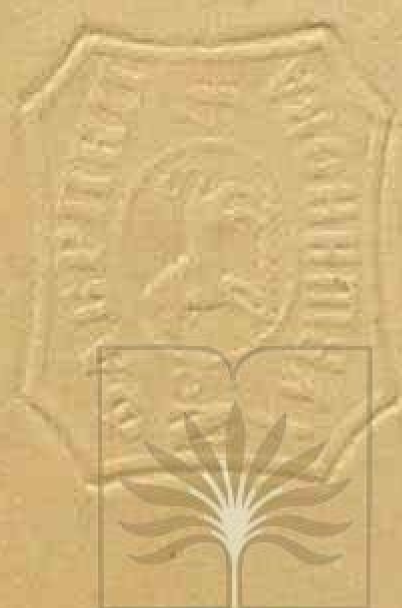
حوصله و همت او در آن مقام از کلیات معارف و

روح مثال طفل است



و علوم اطلاع داشت و از معارف و علوم جزئیات
که بواسطه الات حواس انسانی و قوای بشری و صفات
نفسانی حاصل توان کرد بیخبر بود در انوقت که
بقالب پیوست چون طفلی که در رحم بود و بهمد قالب
پیوندد اگر پرورش ناخوش رود زود هلاک شود
یا اگر بگهواره بنبندند حرکت طبیعی کند دست و
پای خود را بشکند یا کج کند و اگر از غذاهای نامناسب نگاه
ندارند هلاک شود زیرا که معده او هنوز قوه هضم غذا عالم
نیافته تا بهوای این عالم خو کند بتدریج او را بغذاهای
لطیف اینعالم از عالم ربانی پرورش دهند و دست
و پای تصرف او را بند پیراوامر و نواهی شرع انور باید
بست تا حرکات بمقتضای طبع نکند که خود را هلاک کند

زیر بنیاد



فصل دوم

یا دست و پای صفت روحانی او شکسته و کج شود

یعنی مبدل کند بصفات ذمیمهٔ نفسانی واو را از

راهبری هادیان شریعت و طریقت و حقیقت در او امر

و نواهی ایشان تصفیه و تجلیه باید نمود و از شیر پستان

مادر نبوت و پرورش دایهٔ ولایت که قائم مقام والدست

در مهد شریعت و طریقت و با سرار حقیقت تربیت باید

داد تا رد بمبدا و مقام خود نهد زیرا که او را واسطه

و حجابات بعدی شده است که اگر مربی و وصی

نا حق پدید آورد از درجات عالیه و ذوق و شهود

آن جمال و جلال باز ماند و نسیان آورد و بمصاحبت

نفس در درکات اسفل بماند و بواسطه حواس و قوای

بشری و اسباب و آلات نفسانی از مدارج و معارج





خود فراموش کند اگر در دست مربی آگاه که از حوادث
تعلقات رسته و مجمع البحرین بین قدیم و حادث
و برزخ دو جهتین ظاهر و باطن افتد او را بغذاهای
لطیف پرورش دهد تا بحد بلوغ برسد و بر مملکت
خود مستولی گردد و بر معارف علوم از جزء و کل
عالم گردد و الات حواس انسانی و قوای بشری
و صفات نفسانی را بتدبیر وزیر عقل مطیع و منقاد خود
گرداند و از اسفل السافلین طبیعت باعلی علیین تجرد
و تفرد کشاند آنوقت حمل امانت و مقام ولایت
و خلافت را در خور است پس از ظهور این مراتب
در حجب کرامات نماند و زینت خود نسازد هر چند
از ثمرات آن قرب و معرفت پند نظر بر منعم نهد نه بر نعمت

بلوغ روح بمرتبه
مربی کامل



فصل دوم

واداى شكر نعمت بديدار منعم گذارد تا بر قضيهٔ

ولئن شكرتم لأزيدنكم

مستحق جود گردد و از جمله اطوار دامن همت درکشد

و چهار تکبیر بر ارکان عالم زند بیت :

من همانم که وضو ساختم از چشمه عشق
چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

و بدرجات عالیه و مقامات متعالیه و نعیم بهشت
سر فرود نیاورد زیرا که خواست مطلوب را بر هستی دارد
ولی عاشق را نیستی شاید این مقامیست که جمله انبیا
و اولیا عاجز و متحیرند که تجلیه صفات و نفی هستی است
و مقام ناز معشوق و نیاز عاشقیست تا اینمقام
عشق میباخت اکنون جان میبایدباخت

کمال القصوی و غایت مقصود



فصل دوم

اقتلونی اقتلونی یا ثقات	ومن عشقته قتلته

ومن قتلته فعلی دیته ومن علی دیته فانا دیته

تا جذب الاحدیة لغلبة السر لصفة التوحید ظاهر گردد و شمع هستی پروانه روح را بجذبه شعله انوار جلال و جمال خود بسوزاند و یک پر کاه در خرمن وجود پروانه روح نگذارد

اطف السراج فقد طلع الصبح

اینجا عتبه عالم فناست و سرحد بقا بیت

انچه گفتیم تا بدینجا گفتنی است
باقی بگذار کان نهفتنی است

فنای نفس در بقای حق

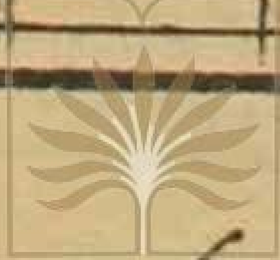
فصل سیم در بیان معرفت نفس و تزکیه آن

وعن کمیل بن زیاد قال سئلت مولانا امیر المؤمنین

فصل سیم

علیاً علیه السلام فقلت یا امیر المؤمنین ارید ان تعرفنی
نفسی فقال علیه السلام یا کمیل وای الانفس ترید
ان اعرفک فقلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة
فقال یا کمیل انما هی اربعة (النامیة النباتیة) (و الحسیة
الحیوانیة) (و الناطقة القدسیة) (و الکلیة الالهیة (
ولکل واحد من هذه خمس قوی و خاصیتان
فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة و جاذبة
و هاضمة و دافعة و مربیة و لها خاصیتان الزیادة والنقصان
و انبعاثها من الکبد) (و الحسیة الحیوانیة لها خمس
قوی سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و لها خاصیتان
الهوی و الغضب (و انبعاثها من القلب) و الناطقة
القدسیة لها خمس قوی فکر و ذکر و علم و حلم و نباهة

اقسام نفس



فصل ششم

مرتبۀ النفس

ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیآء بالنفوس الملکیة ولها خاصیتان النزاهة والحکمة (والکلیة الالهیة) لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وفقر فی غناء وصبر فی بلاء ولها خاصیتان الرضا والتسلیم وهذه هی التی مبدأها من الله والیه تعود (وقال تعالی) ونفخت فیه من روحی (وقال تعالی) یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة والعقل وسط الکل (اقول) النفسان الاخیرتان لیستا فی کثیر من افراد الانسان وقال الله تعالی ونفس وما سویها) (فالهمها فجورها وتقویها) (قد افلح من زکیها وقال النبی صلعم اعدا عدوک



فصل ستم

نفسک التی بین جنبیک

نفس دشمن دوست نما است و حیلهٔ او را نهایت نیست
و مقهور گردانیدن او اصعب و اهم امور است و
کمال سعادت آدمی در تزکیه و اصلاح وی است که از
صفت اماره گی بمقام مطمئنه رساند و کمال شقاوت
در واگذاشتن وی است بر تقاضای او چون از ره
نفس معرفت او حاصل میشود و از شناختن او شناختن حق

من عرف نفسه فقد عرف ربه

اما در اینجا لطیفه ایست تا نفس را شناسی ترتیب او
توالی و تا ترتیب او بکمال نرسانی شناخت حقیقت او
که موجب معرفت ربت حاصل نیاید در این معنی
گفتگو بسیار است اما آنچه اصطلاح ارباب معرفت

معرفت نفس



و جلگره

فصل ششم

وحکمت عبارت از بخاریست لطیف عزیز که منشأ و مبعث آن صورت دلست که اطبا روح حیوانی خوانند که باعث جمله صفات ذمیمه است که

اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ

بر جملگی اجزا و ابعاض قالب محیط است چنانکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله فرموده بَیْنَ جَنْبَیْکَ چون بیشتر صفات او در میان دو پهلو ظاهر میشود نفس حیوانات را همین نسبتست ولیکن نفس انسانی را صفت دیگر است که در نفوس حیوانات نیست چون از ازدواج روح و قالب بهم رسیده این دو فرزند که دل و نفس باشد پیدا شده اما دل پسریست که بپدر روح شبیه است و نفس دختریست که بمادر خاک میماند در دل همه

نفس انسانی



فصل ششم

صفات حمیده علوی روحانی بود و در نفس همه ذمیمهٔ خاکی سفلی ولیکن چون نفس زادهٔ روح و قالبست بعضی از صفات حمیده که تعلق بروح دارد در او هست و از سبب آن نفس انسانی بقا یافت و قابل تکمیلست قال الله تعالی

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

و قوله

إِنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَا لِلْفَنَاءِ بَلْ مُنْقَلِبُونَ دَارًا إِلَى دَارٍ

بخلاف نفوس حیوانات که زاده عناصر و افلاکند و از روحانیت در ایشان هیچ چاشنی نیست لاجرم فنا پذیرد اگرچه در ابتدا نفس آدم علیه السلام از ازدواج روح و قالب خاست ولیکن در نفس او

تخلق نفوس بنی



فصل ششم

نفوس فرزندان ادم عبیه بود بقدرت اله آن ذرات را

بیرون آورده در مقابله عالم ارواح در صفوف مختلفه

ارواح بود تا هر ذره وحی بمناسبتی که بآن ذره داشت

در مقابله افتاد والتفات کرد در آن ذره استماع خطاب

الست بربکم

بهم رسیده شایستگی جواب بلی لی هر شد و بیرون آوردن

ابتدا از صلب آدم علیه السلام این فایده بود تا شامل

پرتو ارواح باشند چون ایشانرا از ارواح تعلق

نظری نبود استماع خطاب وجواب میسر نمیشد پس آن

ذرات را در صلب آدم ع فرستاده تا انقراض عالم

بقدرت خداوندی محافظت او میکند در اصلاب آباء

وارحام امهات نگاه میدارد و از صلب بصلب وا ز

بدا شد چنانکه
اختلاف هم

استماع خطاب الست ذرات



فصل سیم

رحم برحم منتقل میشود چنانکه فرموده است

یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ

تا در وقت صحبت آبا و امهات بهم بودند و در رحم

مادر بهم بیامیزند که اِنّا خَلَقْناهُ مِنْ نُطْفَةٍ اَمْشاجٍ نَبْتَلِیهِ

پس نطفه علقه میشود و علقه مضغه چون سه اربعین بر

وی گذشت استحقاق آن یابد که آن روح که در عالم

ارواح با آن ذره نظر کرده بود هم بدان ذره تعلق گیرد

که **ثُمَّ اَنْشَأْناهُ خَلْقاً آخَرَ**

و آن ذره که منشأ قابلیت در تعبیه جنین پرورش میدهد

تا طفل در وجود آید و بحد بلاغت رسد نفس بکمال رسیده

باشد آنوقت قابل تکالیف شرع انور گردد اگر پیش از

آن خطاب تکلیف بدو پیوستی چون بکمال نرسیده بود

تعلق روح با جسم

بلوغ



فصل ششم

تحمل تکالیف را قابل نبود چه از راه صورت و چه از راه
معنی دقایق و رموز در معرفت نفس زیاده بر اینست
لیکن فراخور این رساله مختصر و فهم مبتدی بیان شد
اکنون بالجمله از تربیت و تزکیت آن ذکر شود

تربیت و تزکیه نفس

نفس را دو صفت ذاتیه است که از مادر خاکی آورده
و باقی صفات ذمیمه که صفات فعلیست از این دو اصل
تولد میکنند اما آن دو صفت هوا و غضب است
و این هر دو خاصیت عناصر اربعه است که مادر نفس است
و باعث درکات دوزخ است و این دو صفت هوا
و غضب بالضروره باید در نفس باشد تا بوقت هوا اخذ
منافع کند و بوقت غضب دفع مضار تا در عالم کون و
فساد باقی ماند و پرورش یابد اما آن دو صفت را



فصل ششم

۵۶

باید بحد اعتدال نگاه داشت که نقصان این دو صفت
نقصان بدن و زیادتی آن نقصان عقل و ایمان است
تربیت و ترکیب نفس باعتدال رسانیدن این دو صفت
هوا و غضب است تا نفس و بدن عقل و ایمان همه سالم
باشند و هر یک را بقانون شرع استعمال کند در موضع
خویش و حق تقوی را مرعی دارد چون شرع و
تقوی جملگی صفات را بر حد اعتدال نگاه میدارد
تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب اگر هوا از حد
اعتدال تجاوز کند شره و حرص و حسد و شید و دناءت
و بخل و خیانت پدید آید و در اعتدال اخذ منافع بقدر
حاجت و ضرورت کند و اگر صفت غضب از
حد اعتدال تجاوز کند بدخوئی و تکبر و عداوت و

هوی و غضب



فصل ششم

حدت و خودرائی و استبداد و بی ثباتی و کذب
و عجب و تفاخر تولد کند ا) و هر یک از این
صفات ذمیمه منشأ درکی از درکات دوزخ است
و صاحب این صفات از فیوضات حق محروم و مخلد
در نار ابدی خواهد بود نعوذ بالله من خطرات النفس
و اغوائها و از غلبه هوا صرف اوقات بشهوات و لذات دنیا پدید آید
و از غلبه غضب ظلم و شرارت خیزد که اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الظّالِمین وَلا یُحِبُّ المُتَکَبِّرین
چون این صفات ذمیمه بر نفس غالب گشت طبع نفس
مایل شود بفسق و فجور و غلبه و قتل و ایذاء و انواع
فساد دیگر) (چون ملائکه بنظر ملکی در انسان نگریستند
و این صفات را مشاهده کردند گفتند أتَجعَلُ فیها مَن
یُفسِدُ فیها وَیَسفِکُ الدِّماءَ وَنَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ

خطرات نفس

در ملائکه

فصل سیم

وندانستند که چون اکسیر شریعت بدین صفات ذمیمه
بهیمی وسبعی وشیطانی طرح کنند همه صفات
روحانی ورحمانی گردد وحقتعالی در جواب ملائکه فرمود

انی اعلم ما لا تعلمون

پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع وتقوی صفت در اید
هوا وغضب باعتدال رسد وصفات حمیده ازاو
پدید آید چون سخاوت وشجاعت وعلم وحلم وتواضع
ومروت وقناعت وصبر وشکر ووقار وثبات ودیگر
ودیگر اخلاق حمیده که نفس از مقام اماره بمقام
مطمئنه رسد ومطبوع روح شریف گردد وقطع
منازل علوی سفلی را نماید وروح را بمعارج اعلی علیین

رساند ومنظور خطاب

اما شیب اکسیر شرع



فصل ششم

ارجعی الی ربک راضیة مرضیة

گرداند و روح را در مراجعت براق نفس میباید آنوقت
که برانعالم هوست بر براق نفخه سوار بود که

نفخت فیه من روحی

اینوقت که میرود براق نفس حاجت دارد و براق
نفس را بد و شهوت هوا و غضب حاجتست اگر بعلو

یا سبقل انجا است که فرموده اند

لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله

چون هوا روی بعالم علو کند همه عشق و محبت گردد
و غضب چون تصفیه شد اراده علو کند غیرت و
همت گردد نفس بعشق و محبت رو بحضرت نهد و بغیرت
و همت در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ چیز التفات

رجعت روح بعالم علو



فصل ششم

نماید و روح را این وسیله تمام است در وصول بحضرت احدیت و او پیش ازین در عالم ارواح این وارا نداشت چون ملائکه بمقام خویش راضی بود واز نور جمال احدیت بمشاهدهٔ ضوئی قانع گشته بود وزهرهٔ آن نداشت که ازآن مقام قدم پیش نهد چنانکه

جبرئیل گفت

لَو دَنَوتُ اَنمُلَةً لَاحتَرَقتُ

چون بعناصر جفتی گرفت از ازدواج ایشان دو فرزند هوا و غضب پدید آمد هوا جهول بود و غضب ظلوم نفس را تا ردی در اسفل بود این دو ظلوم و جهول او را در مهالک می انداختند و روح اسیر ایشان بود و جمله هلاک میشدند چون توفیق طاعت و عبادت و



نزدیک بحضرت احدیت

فصل سیم

ریاضت رفیق گشته و کمند جذبه ارجعی الی ربک
نفس توسن صفت را بمقام علو حضرت خواند روح
که سوار ی بود عاقل چون بمقام معلوم خود رسید
خواهیت که جبرئیل وار عنان باز کشد نفس توسن
صفت چون پروانه عاشق خود را بر شمع انوار جمال
احدیت زند و از هستی خود بعشق و غیرت در گذرد
و از انمقام گذشته و فانی در دوست سازد

بار دیگر از ملک قربان شوم
آنچه اندر وهم ناید آن شوم

و وجود مجازی پروانگی خویش را بوجود حقیقی مبدل
گرداند تا نفس در این مقام ظلومی و جهولی خویش
بکمال نرسد و یرا نتوان شناخت که چیست و از

ثم فنا ثم فی الله



فصل سیم

بهر چه آفرید داند و در کدام مقام بچه کار خواهد آمد

چون این دستکاری بکمال حاصل شود که

لَکُنتُ لَهُ سَمعاً وَ بَصَراً وَ لِساناً وَ بی یَسمَعُ

وَ بی یُبصِرُ وَ بی یَنطِقُ

حقیقت مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ محو گردد

فصل چهارم

در مواظبت به اذکار خفیه و اوراد جلیه

و اشارة بمقاماتیکه از برای سالک سایر الی الله حاصل میشود

اما آنچه شاهد و دلیلست بر اشتغال باذکار جلیه و خفیه

قلبیه از آیات و اخبار زیاده از اندازه است که ذکر

آنها موجب تطویل میشود لهذا اختصار ببعضی از

آنها مینمائیم قوله تعالی



قل الله ثم ذرهم وایضاً یا ایها الذین امنوا
اذکروا ذکراً کثیراً وایضا واذکروا الله کثیراً لعلکم تفلحون

وقال الله تعالی

واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی

وایضا

ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا

وایضا

الا بذکر الله تطمئن القلوب

وقال عز وجل

رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع
عن ذکر الله

وایضاً

فصل چهارم

وَاذْكُرْ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً ۶۴

واما الاخبار

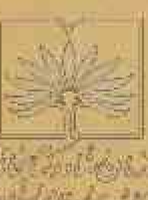
فعن ابيعبد الله عليه السلام

ما من مجلس يجتمع فيه ابرار و فجار فيقومون من غير ذكر الله عزّ و جلّ الّا كان ذلك حسرة عليهم يوم القيمة و عن ابي جعفر ع ان موسى سَأَلَ رَبَّهُ أَقَرِيبٌ مِنّي فَأُنَاجِيكَ أَمْ بَعِيدٌ فَأُنَادِيكَ فَاوحى الله تعالى انا جليس من ذكرني

وعن ابيعبد الله عليه السلام

قال قال الله تعالى من ذكرني في ملاء من الناس ذكرته في ملاء من الملائكة

وايضا عنه عليه السلام



فصل چهارم

شیعتنا الذین اذا خلوا ذکروا الله کثیرا

وایضاً عنه علیه السلام

قال رسول الله صلی الله علیه و آله من ذکر الله کثیرا
کتب له براءتان براءة من النار وبراءة من النفاق

وایضاً عنه علیه السلام

لو کان نبی یحدث القوم ما یشغله ذکر عن ذکر الله
وکان یجمعنا و یأمرنا بالذکر حتی تطلع الشمس

وایضاً عنه علیه السلام

قال قال الله تعالی من ذکرنی سرا ذکرته علانیة

وعن امیر المؤمنین علیه السلام

من ذکر الله عز وجل فی السر فقد ذکر الله کثیرا
ان المنافقین یذکرون الله عز وجل ویراؤن الناس



فصل چهارم

ولا یذکرون الله الا قلیلا و عن احدهما علیهما السلام

قال قال الله تعالی لعیسی اذکرنی فی نفسک اذکرک

فی نفسی

وایضا یا عیسی الن قلبک واکثر ذکرک فی الخلوات

وعن ابی عبدالله علیه السلام انه قال

لا بأس بذکر الله فان ذکر الله حسن علی کل حال

وعن النبی صلی الله علیه وآله انه قال

یا اباذر اذکر الله ذکرا خاملا قال و ما الخامل

قال الخفی

وفی الصحیفة السجادیة



وَاشْغَلْ قُلُوبَنا بِذِكْرِكَ عَنْ كُلِّ ذِكْرٍ وَايضاً فيها

وَفَرِّغْ قَلْبي لِمَحَبَّتِكَ وَاشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ وَانْعِشْهُ بِخَوْفِكَ

وَبِالْوَجَلِ مِنْكَ

وفي مناجات خمسة عشر المنسوبة اليه

وَازْهِقِ الْباطِلَ عَنْ ضَمائِرِنا وَاثْبِتِ الْحَقَّ في سَرائِرِنا

وايضا فيها

فَأَلْهِمْنا ذِكْرَكَ فِي الْخَلاءِ وَالْمَلاءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهارِ

وَالْإِعْلانِ وَالْإِسْرارِ وَفِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ

وَآنِسْنا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ وَايضاً فيها

لا تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ إِلّا بِذِكْرِكَ

اما مقاماتي كه از براي سالك رخ ميدهد

اذكار قلبيه ...



فصل چهارم

علیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومجانبة المعاصی والآثام وخیر الکلام ما قل ودل وخیر الناس من ینفع الناس

مقامات سالکین

سالک سائر الی الله پس از مقدمات مواظبت بر چهار چیز او را لازم است حرزی دافع [۱] و سیفی قاطع [۲] و نوری لامع [۳] و شمسی ساطع [۴]

اما حرز دافع تربیت قالب انسان است بر قانون شریعت خداوند عالم از ملکوت ارواح راهی بروح نهاده است و از روح راهی بدل گشاده و از دل راهی بنفس رسید و از نفس اثری بقالب و از قالب عمل مناسب پدید آید و اگر بر صورت قالب



بنفس ارسد

عمل ظلمانی شیطانی پدید آید اثر آن ظلمت بنفس رسد

و از نفس کدورتی بدل و از دل قساوتی بروح

و نورانیت روح را در حجاب کشد چون هاله که

بگرد ماه در آید بقدر آن حجاب راه روح بعالم غیب

بسته شود و از مطالعهٔ آن عالم باز ماند و فیض کمتر رسد

هر چند آن عمل ظلمانی بر قالب زیاده شود حجاب او

بیشتر گردد و بقدر حجاب بینائی و شنوائی و گویائی

و دانائی روح کمتر شود اگر مطالعه بر قانون شریعت

مقدسه باو نرسد و در نیابد عیاذاً بالله خوف آن باشد

که سوء الخاتمه باو رسد و بصفت

صم بکم عمی فهم لا یعقلون

موصوف گردد و این چون طلسمی است که حق سبحانه



فصل چهارم

٧٠

و تعالی از جسمانی و روحانی بیکدیگر بسته و کلید
طلسم گشائی را شریعت کرده و شریعت را ظاهریست
و باطنی و ظاهر آن اعمال بدنیست و باطن شریعت
اعمال قلبیست و سری و روحی و آنرا طریقت خوانند
و طریقت طلسم گشائی باطنست تا بعالم حقیقت راه یابد
امّا تا داد تصرف شریعت بر قانون فرمان و متابعت
ندهند از طلسم صورت خلاصی نیابند و داد
تصرّف شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان
مشغول کنی که امر فرموده اند و از آن اعمال اجتناب
کنی که نهی فرموده اند تا اثر راستی بزبان و از زبان
بدل و از دل بغیب و نور غیب در دل پدید آید و نسیمی از
نفحات غیب بمشام جان رسد و آن نفحات بادای اوام

حقیقت
شریعت



ونواهی شرعیست هر قدمی که در شرع بر قانون متابعت
نهاده میشود قربی بحضرت عزت حاصل میگردد چون
در این جاده قدم بصدق نهی التفات ربوبیت بحقیقت

دستگیری نماید که

مَن تَقَرَّبَ اِلَیَّ شِبرًا تَقَرَّبتُ اِلَیهِ ذِرَاعًا

وقال الله تبارک وتعالی

اَلصَّلوةُ تَنهی عَنِ الفَحشَاءِ وَالمُنکَرِ وَلَذِکرُ اللهِ اَکبَرُ
وَقَد اَفلَحَ مَن تَزَکّی وَذَکَرَ اسمَ رَبِّهِ فَصَلّی

الا الصلوة

اما بشرط حضور که

لَاصَلوةَ اِلَّا بِحُضُورِ القَلبِ

بلکه کل عبادات و در وقت تکبیرة الاحرام روی از جمله اغراض
بگردان و نفی ما سوی الله کن و هر دو دست برآر و



فصل چهارم

یعنی دنیا را بپشت سر بینداز و بگو الله اکبر یعنی بازرگواری

حق هیچکس را بزرگ مشناس و نظر همت از هر چه نمای

نفس و هوا است بردار و در نظر همت تکبیر بر عالم حیوانی

و بهیمی زن جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود

تَکْبِیرَةُ الْأُولیٰ خَیْرٌ مِنَ الدُّنْیَا وَمَا فِیهَا

وازخود سفر کن که

اَلصَّلٰوةُ مِعْرَاجُ الْمُؤْمِنِ

معنی نماز

در دانه کلید شریعت نماز است و نماز شخص را بدو

صورت خبر میدهد یکی از اشکال و حرکات دوم

بصفت مناجات که بمراجعت آن عالم دلالت کند

چنانکه اشکال نماز از قیام و رکوع و سجود و تشهد

خبر میدهد از شهود و حضور او در حضرت عزت

تشهد



سجود خبر میدهد که باینعالم آمد اول بمقام نباتی که
نباتات جمله در سجودند والنجم والشجر یسجدان سر بزمین نهاده
بر شکل سجود و رکوع خبر میدهد او را که از مقام نباتی
بمقام حیوانی آمد که حیوانات جمله در رکوعند
و قیام خبر میدهد که از مقام حیوانی بمقام انسانی
پیوست که انسان جمله در قیامند و اسرار نماز بسیار است
و گنجایش این رساله نیست اما روزه و امساک صفت
خداوند تعالی و صفت ملائکه است از خوردن صفت و خاصیت
حیوانست تا بدین اشاره ترک اخلاق حیوانی کند و متخلق
باخلاق الله شود چنانکه خداوند تعالی میفرماید جزای
روزه متخلق باخلاق منست چه صورت هیچ طاعت
با حضرتش مناسبت ندارد الا روزه و اسرار روزه بسیار است

فصل چهارم

۷۴

اما زکوة تزکیه نفس کند از صفات حیوانی و اورا

متصف بصفات حق گرداند زیرا که صفت حیوانست

که جمع کند و بکس ندهد و در آلایش صفات حیوان بماند

میفرماید زکوة بده تا از آن صفت پاک شوی

خُذ مِن اَموالِهِم صَدَقةً تُطَهِّرُهُم وَتُزَكِّيهِم

و بصفات حق متصف گردی که جود و عطا از صفات حقست

فَاَمّا مَن اَعطىٰ وَاتَّقىٰ وَصَدَّقَ بِالحُسنىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِليُسرىٰ

تقوی و تصدیق از صفات بنده است اما عطا از صفت

خداوندیست اما حج اشاره میکند بمراجعت

بسوی حضرت عزت و بشارت میدهد بوصل خداوندی

یعنی ای مقیم سرای طبیعت تا از کعبه وصال ما بیخبر

تا چند در این منزل بهیمی مقام کنی و پای بند صفات

زکوة

حج



ذمیمه حیوانی باشی و دست در گردن دشمن دادی
إِنَّ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ
این بند را درهم گسل و زن و پیوند و خان و مان را از دل
وداع کن فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ از همه خوان
و روی از همه برگردان و بصدق توجه
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
قدم نه و از راه عبودیت و عقیدت پاک نیت
إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ
مطمئن و خاطر جمع باش و قدم از این منازل
و مراحل خوش طبع و هوا بیرون نه و بادیه نفس
اماره را قطع کن و چون باجراگاه رسیدی آب
توبه غسل کن و از لباس کسوت بشریت مجرد شو



فصل چهارم

احرام عبودیت بربند و لبیک عاشقانه بزن و بعرفات معرفت درآی و قدم در حریم قربت بنه و بمشعر الحرام شعار بندگی برپای کن و از آنجا از منی بر آی و از منیت منی بیرون آی و نفس بهیمی را در منحر قربان کن یعنی گرد ما طواف کن و گرد خویش مگرد و با حجر الاسود صوری و معنوی که در دل نشست عهد ما تازه کن و از آنجا بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام روحانیت و خلوت ما آی و در آنجا دو رکعت نماز تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از بهر بهشت و بیم دوزخ چون مزدوران مکن پس بدر کعبه وصال ما آی و خود را چون حلقه بر در زن و بیخود در آی که خوف و حجاب از بیخودی برخیزد و دامن وصال بیخودی بر کمر زن و من دخله کان آمنا

تا بکلید پنج کنز شریعت از بندهای حواس پنجگانه ظلمات
جسمانی ابواب روحانی گشوده گردد و بتحقیقت رسیده
و مقصود بحصول پیوندد

تعقیبات الصلوة

و باعتبار دیگر حرز دافع تعقیبات بعد از صلوات است
که سالک را در دافع سپرسبیت بعد از فریضه صبح آیة
التابه العظمی یکبار و تسبیح حضرت فاطمه سلام الله
علیها مرتبه و ذکر یونسیه صد و ده مرتبه و کلمه
علویه و توبه سه مرتبه و اسم ولایت صد و ده بار
و آیه عزت صد و ده مرتبه و یا قوی و یا عزیز
بعد اسم خود و نفی و اثبات کلمه حیات تفضیلیه
ده مرتبه قاموس و طمطام با ختتام یکمرتبه اگر دعای
صباح بخوانند مختارند بعد از ظهر و عصر همینست



فصل چهارم

الا آنکه بجای آیهٔ عزت آیه رحمت بخوانند و یا رحمن یا رحیم را بعدد اسم خود و مغرب با صبح یکیست و در عشا آیهٔ قدرت بخوانند و بعدد اسم خود یا قدیر و در ثلث آخر شب بعد از رکعات شفع و وتر هزار بار (یا حی و یا قیوم) و یکصد و ده بار (یا عالم الغیب و الشهاده) و هزار بار (الاحد) با حضور و توجه تام در وقت بیداری از خواب استغفار کبیر سه مرتبه و در وقت طلوع انوار آیه نور یکبار و نقش پیشانی صبح و وقت خواب فراموش نشود و مراقبت

آداب سلوک

مراقبت

ذکر نفس هم لازم

اما سیف قاطع سیفی است و طمطام و قاموس با اختتام که هر یک را با شرایط آن بود طینت و بند

اما آن نور لامع اسم اعظم و نور مکرم ذکر خفیهٔ قلبیه است
که آن مصباح دل است و در اطوار دل او را مقام
و منزلیست چراغ راه و قنطره بسوی اله است
ذکر خفی
که غفلت از آن باعث کوری دل و باز ماندن از مقصد
و منزلیست و آن نور در اطوار دل مستور چون نور
در مصباح و مصباح در زجاجه و زجاجه در مشکوة
و مشکوة قلب صنوبری و نفس حیوانیست و زجاجه مراتب
صفا و تصفیهٔ قلب و فؤاد است و در هر مرتبهٔ آن نور
اسمی و در هر مقام جلوه و ظهور و بروزی دارد و در
اول حال بر سالک مخفی و در تعینات مشکوتیهٔ حسیهٔ
مراتباط
نفسانیه و مراتب زجاجیهٔ ملکوتیه محجوب آنوقت
مخاطب بخطاب (لن ترانی) است و باشاره

ولکن انظر الی الجبل

امیدوار ماهم تا بتوجه قلب و مواظبت باسم اعظم و
نور مکرم گاهگاهی جلوات آثاری و تجلیات افعالی
در نقاب مسکونی و حجاب زجاجی تجلی نماید و نفس
بحسب شئونات محسوسه حسیه و خیالیه مصوریه و وهمیه
موهومیه جبل انیتش اندک اندک مندک و محترق و فانی

محو الموهوم و صحو المعلوم

گردد و مراتب عین الیقین آید آنوقت ملهم بخطاب
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
شود و معرفت و مقام ملکوتی حاصل نماید پس در
آنوقت بمواظبت اسم اعظم و وجه مکرم انوار مراتب ملکوتیت
در جلوه آید و در طور سینای دل که مراتب فؤاد و

مصوریه



خفاست چون کوکب دری تجلی نماید و پستر
اللهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا
مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ
وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ
ظاهر و هویدا گردد و پرتو جمال دلارای شاهد غیبی از
لمعات مراتب جبروتی در پرده زجاجیه فوادی در جلوه
آید آنگاه سالک طالب و واجد را بجذب و انجذاب
میربایند و جرعه از رشحات زلال فیض مقدسش در قلب
و فوادش میچشاند تا بحلاوت محبتش از علایق
و عوایق عالم ناسوت رسته و بعوالم ملکوت و جبروت
پیوسته متصف بصفات الله و متخلق باخلاق الله گردد

جذبات غیبیه



بار دیگر بعنایت ازلی و توجهات ذات لم یزلی و تایید اسم
اعظم و وجه کریم طی مراتب صراط و صفات نموده ظهور
نورٌ علی نورٍ و جذبه رق منشور و اندکاک جبل طور
و محو کتاب مسطور و کشف سبحات جلال من غیر اشارة
گردد اَوصلنا الله و ایاکم بهذا المقام و جمال لایزال
دلارای شاهد غیبی و نور الانوار ذات عدیم المثال
حضرت لاریبی از لمعات مرآت لاهوتی و مقام جبروتی
در مرایای سرّ پردل تجلی فرماید و هتک الستر لغلبة السر گردد
آنوقت بحر الانوار احدیتش در تلاطم آید و سالک را
از خود میرباید و مستغرق مینماید آنوقت در آن تجلی
ذات فنای هر درکات و طی مراتب هر درجات
و اسقاط اضافات و نفی صفات کمال التوحید نفی الصفات عنه



و درهم شکستن پردهای زجاجیه ملکوتیه و رفع جمیع حجابات

وَاَطْفِ السِّرَاجَ فَقَدْ طَلَعَ الصُّبْحُ

چون سراج هستی سالک در اشراق انوار جلال و

جمال لایزالش و در حقیقت الحقایق و نور الانوار و سر

الاسرار و احدیت و احدیتش منطفی و مستغرق و مستهلک

گردد و منتهی بمقام فناء فی الله و بمصداق حدیث مَنْ

طَلَبَنِی وَجَدَنِی الی اخره بمقام بقاء بالله مفتخر و

سرافراز گردد از فصل بوصل از فرق بجمع از فرع

باصل رسد بمصداق حدیث قدسی کُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ

وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ الی اخره جذب الاحدیة لغلبة السّتر کرد

وَاِنَّهُ يَتَقَرَّبُ بِالنَّوَافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ

كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِی يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِی يُبْصِرُ

[illegible]



وَلِسانَهُ الَّذِی یَنطِقُ بِهِ اِلی آخِر

دربحر عشق کشتی مائی ما شکست ۰۰ او شدیم او دست که ما یم ما یم

گر بگویم وصف آن بیحد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود

(اما شمس ساطع ۰)

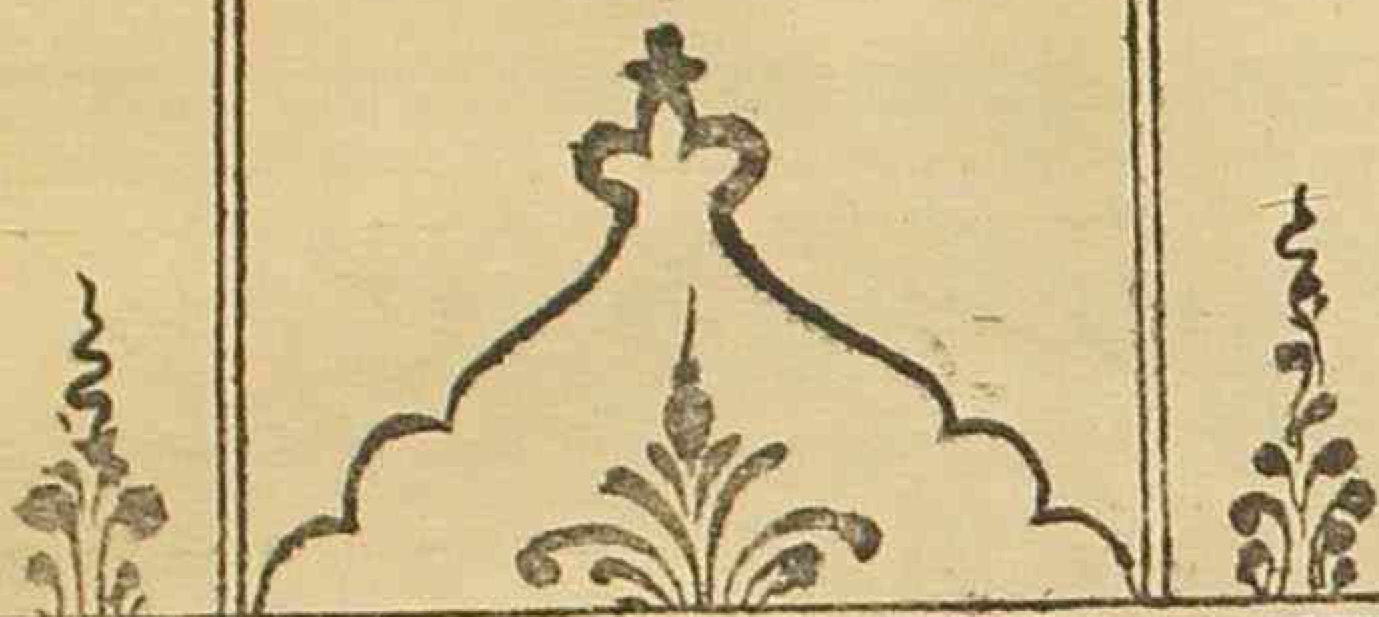
وَاَنزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ المُؤمِنِینَ لِیَزدادُوا ایماناً مَعَ ایمانِهِم

ما بحول الله و قوته و عنایه اولیاء علیهم السلام
کشف حجب و رفع نقاب از عالم ناسوت و ظلمات طبیعت
رسته و بقرب ابدی و وصال سرمدی پیوسته آید
انشاء الله تعالی والسلام



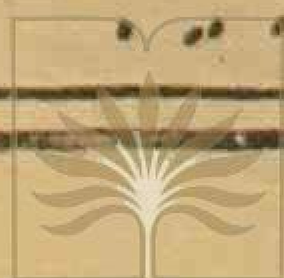
چون رساله مبارکه فیضیه افاضنا الله فیوضاتها بحول الله
تعالی و توفیقه و عنایة اولیائه صلوات الله علیهم شرف
تحریر و تنمیق ارزانی داشت جمعی از اجله اصحاب حال
و اعزه ارباب عرفان و افضال از این ذره بمقدار
علی منشی ناسینی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه درخواستند که خاتمت آنرا
ببعضی از ابیات مبارکات که از طبع مبارک حضرت مصنف دام
الله ایام افاضاته چون آبحیوة در ظلمات عبارات شرف حلول
ارزانی داشته جهة نزهت خاطر بزرگان از توانگران و درویشان
تیمنا و تبرکا تشریفی فزاید لهذا غزلی چند از آن فراید ثمینه
که متضمن جان معنی عبارات و مبین معنی جان اشارات است بدست
آورده بعلم ارادت پیوست انشاء الله فواید آن جاید روزگار باد.

بدین لطافت و خوبی کسی نیاراید … بحلهای عبارت عروس معنی را



بسم الله الرحمن الرحیم

الا یا ایها الساقی توئی حلال مشکلها
بمی حل کن ز دل مشکل ادر کاسا و ناولها
بشو اوراق دل از می بزن رنگ طلا از وی
که تا یابی نشان از حی رهی از قید پا قلبها
بپای خم بزم ساقی بده زان جام رد ای تقی
که تا یکدم برآسایم ز راه و رسم منزلها
دو سه رطل گرانم ده پس آنگه ره نشانم ده
که چون اشتر برقص آیم بزیر بار محملها



ز نیرنگ جهان بگذر بزن بر لامکان شهپر
بکش از خط امکان سر ز سافلها دا فلها
حضور حق شود حاصل نگردی گر ز حق غافل
که حق در دل کند منزل نباشی گر ز غافلها
علی را گر تو مشتاقی بشو اوراق زر اتقی
ضمیر ساده خوشتر از سواد نقش باطلها

وله ادام الله تعالی ایام افاضاته العالی

ما بدریای عشق غوطه وریم
وز جهان و جهانیان بدریم
آنچه پیکان تیر جانانست
دل و جان را بجان و دل سپریم
آتش نخل طور و قبهٔ نور
شعله چون در کف شجر یا بیم
رشته و تاج و تخت پوپک چیست
صاحب تخت و تاج و هم کمریم
پرده فقر تا کس ار بدرد
پرده آسمان ز هم بدریم



گرچه از امهات زاده شدیم — لیک آباء علو را پدریم

دل مشکوة و جان مصباحیم
در زجاجه اگرچه شیشه گریم

ما مقیمان کوی دلداریم — جان فدایان غمزه یاریم
ناوک غمزهای دلدوزش — بر دل و جان خود خریداریم
باده خواران مصطبه عشقیم — جرعه نوشان رند طراریم
گرچه مستیم از می وحدت — در مقام حضور هشیاریم
سر معنی لو کشف مائیم — گر حجاب از میانه برداریم
که بدریای عشق غوطه وریم — گاه ساحل نورد و سیاریم
که چو می در زجاجه پنهانیم — گاه مرآت جمله انواریم

گاه مشتاق حیدر کرار
گاه در وصل بحر زخاریم



از چشم یار ناوک مژگانم آرزوست
بر دل نشسته تا پر و پیکانم آرزوست

ز ابرو اشارتی و برو او فتادنم
جان دادنم بپای تو اینجانم آرزوست

از تار جعد یار کمندی بگردنم
افکنده و کشیده بمیدانم آرزوست

در شهر بی‌حضور تو بودن چه فایده
صحرا و کوه و دشت و بیابانم آرزوست

این سر بپای سم سمندش بروی خاک
غلطان چو گوی در خم چوگانم آرزوست

ای آفتاب پرده برانداز از جمال
کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست



وله ایضاً دام الله افاضاته العالی

این خرقه صد پاره ما دوختنی نیست
چون زهد در او هست چرا سوختنی نیست
تحصیل محبت نتوان کرد بتلبیس
تلبیس چراغیست که افروختنی نیست
ای شیخ برو مسئله عشق بیاموز
هرچند که این مسئله آموختنی نیست
بیهوده مکش رنج و مکن رشته بسوزن
این چاک دل ما بخدا دوختنی نیست
مشتاق ز کالای ریا دست فرو شست
چون دید متاعیست که اندوختنی نیست



وله دامت افاضاته العالی

الا یا ایها الساقی بده زان جام رواقی
اگر با وصل تو خفتم تو در هر دو جهان طاقی

گذشت ایام دی آمد بهار و شد جهان گلشن
سبو پر کن بده رطل گرانم دمبدم ساقی

برون از پرده آمد گل بخنده شور در بلبل
تو هم بخرام تا بینی ز هر سو گشته عشاقی

بکویت عاشقان حیران بیادت خرم و شادان
برآ و تازه کن از نو نگارا عهد و میثاقی

برافکن برقع از رخ تا بکی مستی و مستوری
تجلی میکن و برهانم از هر قید و اطلاقی



عجب نبود اگر مهرت ازل بود و ابد باشد

که هم نیکو سرشتستی و هم پاکیزه اخلاقی

کجا دانند حال ما هوسناکان مشتاقی

شوند آگه ز راز ما سحرخیزان اشراقی

بنازی گر سپند ناز بر خوبان ترازید

که هم منظور مشتاقی و هم خورشید آفاقی

غم دل را توان گفتن بتحریر و بیان حاشا

کجا گنجد حدیث دل بتحریرات اوراقی

برون کردی ز دل یادم بیادت خرم و شادم

که دنیا سر بسر فانیست یادت دایما باقی

دل مشتاق را از مهر یکدم شاد ننمودی

خدا را غافلی از یاد مشتاقان مشتاقی

وله دام فیضه المتعالی

بسی راز نهانم هست در دل	گر اظهارش بتحریر است مشکل
دبیر عقل پندم میدهد باز	که این عقده کنون بگذار در دل
سروش غیب میگوید بگوشم	که ظالم کی رسد زین ره بمنزل
حریف میفروشم این سخن گفت	بآهنگ نی و بانگ جلاجل
کنون آشیر از ما در ربوده یکدم	سخن از عشق گو ای مرد عاقل
ز مه رویان حسد بیش نکو آن	سخن از این و آن گفتن چه حاصل
جهان شد هر چه در وی نیست یکبار	تو از دامان جانان دست مگسل
ز گیسوی کمندش گو حدیثی	ز مژگان خدنگش بر نشان از دل
ز چشم دلفریبش گو که بندد	بیک نظاره راه صد قوافل
ز روی گلعذارش پرده بردار	که تا بینی جهانی پای در گل
ز جعد مشکبارش تاب بردار	مجانین را ببند اندر سلاسل
رها کن تا ز غوغای مجانین	شود مقصود هر مشتاق حاصل



این قصیده غرّا و مدیحه علیّا از فرائد افکار و نتایج ابکار
طبع دربار جناب مستطاب سیادت و سعادت نصاب
قدوهٔ ارباب کمال زبدهٔ اصحاب وجد و حال مولانا
آقا میرزا سید محمّد شمس الادبا دام فضله بنظر رسیده
حسب المناسبه در خاتمه این رساله
مبارکه سمت تحریر می یابد

قصیده شمس الادبا

زهی آغاز درویشی که سلطانیست پایانش
خهی از ملک آزادی که خرسندی است سامانش
عجب ملکیست آسوده خدا آباد درویشان
همه تابنده خورشیدش همه پاینده ارکانش



برون از رنج و آلایش بری از محنت و خارش
عری از زحمت و چالش که توحید است پیمانش

در آن قومی ز مدهوشان که نشناسند پا از سر
زهی از خرقه پوشانش خهی از جرعه نوشانش

همه وارسته از صورت همه دل بسته بر معنی
همه بگسسته از دنیا همه برجسته زاکانش

مقام انس خلوتشان تمام قدس جلوتشان
همه سرمست و خرم دل ز راح و روح و ریحانش

پریشانند در ظاهر ولی جمعند از خاطر
مدور حلقه ساقی همه جمع پریشانش

همه ابدال این هستی همه اوتاد این گیتی
همه بر رفته زین پستی ببام آخشیجانش



نه هر کی گیش و طاماتی که دلها را بود رهزن
نه هر پشید لامانی که گردون کرده عریانش
نه آن طرار چالاکی که بنده کرده امپیش
نه آن شیاد بی باکی که از ره برده شیطانش
من آن درویش بستانیم من آن آزاده بسرایم
که بستوده است در این شعر دانشمند شروانش
نه درویشیت آن کش تاج سلطانی کند شغبه
که درویش آنکه درویشی و سلطانیست یکسانش
چو تازد توسن فکرت همه گیتی است بیدایش
چو یازد بازوی همت فلک خود گوی چوگانش
دل آشفته نخچیرش قدر توام به تدبیرش
هوا در زیر زنجیرش جهان در زیر یکرانش

شغبه: فرنقیه



طریقت ره شریعت رهنما مقصد حقیقت دان

دلیلش فکر و ذکرش بدرقه مقصود یزدانش

توکل قاید و صبرش رفیق و همتش سائق

عنان ترک و تجرد بازگیر و رحل عرفانش

درآ در ملک درویشان و بنگر حشمت ایشان

که بس عالیست ارکانش که بس والاست سلطانش

در این دوران و این کیهان بود مشتاق شاهنشاه اکنون

برادر رنگ سعادت ملک معنی را جهانبانش

کرامت تاج و همت لشکر و عشقست دستورش

قناعت گنج و عالم کشور و عزلت دربانش

یکی فتح و ظفر پرچم های آیت و لا انصرت

شهودش دیده بان و جلوه حقست برهانش



عطارد کاتب و برجیس قاضی زهره توقیعش

مهش طغرائی و سررشته دار ملک کیوانش

کدیور آفتاب و جالق و بندار بهرامش

مساعد ابر و بدرش سنبله فیضت بارانش

فرشته خازن و گنجور قلب و مخزنش جنت

امین الملک روح القدس و صاحب جمع رضوانش

محبت خرج و صفوت جمع و تسلیمش بود باقی

قضا دفتر رضا منشی مستوفی دیوانش

هدایت صاحب دیوان که بر رشد است تحریرش

معاون صدق و محرم حق و ارشاد است تبیانش

وزیر و عامل دیوان دم عیسی جان بخشش

محاسب دانش و بینش مراقب زهد فرمانش

همه اسرار لاهوتی رقم بر لوح منشورش

همه انوار ناسوتی پدید از روی جانانش

وفا خلق و صفا خلق و سخا سیرت کرم پیشه

تبتل بار و مسند عزلت و تجرید ایوانش

مکرّم خانقاهش را همه ایمان سپرابنی

ز تسبیح و حدیث و ذکر و ورد و ختم و قرآنش

تعالی الله از این شأنش هم پیدا و پنهانش

مرا این حشمت زیر دانش گوارا باد بر جانش

منش چون موری اندر ره و آن بانگ که دبیکه

مگر باشد تفقد بر بحالم ز آن سلیمانش

صفا دری که وی بحرش وفا لعلی که وی کانش

کرم شاخی که وی اصلش خرد جنسی که وی جانش

بودی گر قدوم وی زمین دل تبرای ری

همه یکپاره گشتی طی بساط ره و ایمانش

١٩٠



هو العلی العظیم

این رساله شریفه که حاوی کنوز عرفان و کاشف رموز
سلوک در طریق حقیقت و ایقان و جامع نکات شریعت
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است بسعی و اهتمام
عالیجاه عزت و سعادت همراه میرزا عباس بابا سمیجی و
نقاشش خاصه سمت انطباع و ارتسام یافت

تحریراً فی شهر شعبان المعظم لسنه ۱۳۰۱

اللهم احسن عواقب امورنا خیرا

هر که خواند دعا طمع دارم — زانکه من بنده گنه کارم

۱۱۰

